



### شهادتنامه مریم و پسر او سیاوش

اسم:	مریم
محل تولد:	سنندج، ایران
تاریخ تولد:	۱۳۴۰
شغل:	
سازمان مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه:	۲۳ فروردین ۱۳۸۹
مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
شهود:	

این اظهارات بر اساس مصاحبه حضوری با مریم و پسر او سیاوش در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۹ در شهر آنکارا، ترکیه صورت گرفته و در (۲۲) پاراگراف و (۶) صفحه تدوین شده است.

۱. مریم - من مریم هستم و متولد سال ۱۹۶۱ در شهر سنندج هستم. یک پسر و دو دختر دارم. پسرم ۱۹ ساله و دختر بزرگم ۲۲ و دختر کوچکم ۱۶ ساله است. به دلیل مشکلاتی که در ایران داشتم، مشکلات سیاسی شوهرم، از ایران خارج شدم. شوهرم با رژیم جمهوری اسلامی ایران مشکل داشت. در سال ۲۰۰۳ در ترکیه مسیحی شدم. الان ۱۱ سال است که در ترکیه هستم. در ترکیه مشکلات زیادی مانند مشکل اقامتی، مشکلات سازمان ملل و مشکل مالی داریم. بچه‌هایم حق تحصیل ندارند. شوهر من از ۸ صبح روزی ۱۶ ساعت در مارکت قسمت میوه فروشی کار می‌کند و با آنکه تمام مدت سرپا است و رماتیسم دارد خیلی کم پول می‌گیرد. در ترکیه اقامت یا اجازه کار نداریم و بچه‌هایم حق ندارند درس بخوانند یا تحصیل کنند.

۲. مریم - ۷ سال پیش مسیحی شدم. در سال ۱۳۸۶، من و فرزندانم یکسری مصاحبه ویدئویی با کانال ماهواره‌ای «کلمه» درباره چگونگی مسیحی شدن خودمان انجام دادیم. بعد از مسیحی شدن نیز مشکلات همچنان باقی هست و شیطان همیشه هست.

۳. مریم - اول در کاستامونو که شهری متعصب است بودیم. جلوی درب خانه‌مان نوشتند ایرانیان کثیف اینجا را ترک کنید و ما نیز رفتیم. وقتی بچه‌های هم سن و سال پسرم فهمیدند که مسیحی شده، دندانهای جلوی او را با پنجه بوکس شکستند. همه ما افسرده هستیم ولی چقدر مگر می‌شود با افسردگی زندگی کرد. اگر به ایران برگردم صد در صد برایم مشکل به وجود می‌آید. بعد از اینکه در ماهواره شهادتنامه دادیم برادر شوهرم ویدئوی آن را دیده بود و شروع به تهدید ما کرد. نمی‌دانم برادر شوهرم الان کجاست.

۴. سیاوش - فامیل پدرم شهادتنامه ویدئویی را در ماهواره دیده بودند و اول خواهرم را شناخته بودند. بعد از آن من و سپس مادرم را دیده بودند و تهدید کرده بودند که اگر برگردید چنین و چنان می‌شود. عمویم در ایران است و با اداره اطلاعات هم خیلی ارتباط دارد و اگر بخواهد می‌تواند برای اشخاص خیلی کارها بکند یا برایشان بزند و کاری بکند که نتوانند برگردند. الان دو سال و نیم تا سه سال است که با ما صحبت نکرده است. دقیقاً یادم نیست چه زمانی بود ولی هنگام پخش شهادتنامه‌ها بود.

۵. مریم - دائماً زنگ می‌زد که اگر برگردید چنین و چنان می‌شود. می‌گفت شما کافر شدید و به شوهرم می‌گفت که تقصیر خانمت (یعنی من) بود که شما مسیحی شدید. مرتباً و حتی روزی چند بار زنگ می‌زد. می‌گفت اگر برگردیم چه بلاهایی سرمان می‌آید. پسرعموی شوهرم نیز به ما زنگ زد و گفت

برنگردیم چون او می دانست و شاهد بوده که برادر شوهرم اسم ما را به اداره اطلاعات داده است. کار برادر شوهرم فرهنگی بود.

۶. سیاوش - بعد از یکسال پدرم شماره تلفن خود را عوض کرد چون عمویم از شماره‌های مختلف زنگ می زد و نمی توانستیم بفهمیم که کدام یک تلفن اوست تا تلفن را جواب ندهیم. پسرعموی پدرم با پدرم خیلی دوست بود و ما را خیلی دوست داشت. او به ما گفت که حتی در ترکیه نیز نمایم و برویم جای دیگر چون عمویم ما را اذیت خواهد کرد. خود عمویم مستقیماً ما را تهدید نمی کرد و غیرمستقیم می گفت که چنین و چنان خواهد شد. پسر عموی پدرم می گفت که اگر برگردیم، لب مرز ما را می گیرند چون اسامی ما به اطلاعات داده شده است.

۷. مریم - زندگی من و بچه‌هایم خراب شده و همه چیز به هم ریخته است. فعلاً هیچ شغل خاصی ندارم. مشکلات ما خیلی زیاد هست. از طرف سازمان ملل نیز بی جواب مانده‌ایم. همه می گفتند که سازمان ملل به شما اقامت می دهد ولی ندادند و پرونده ما را بستند. فامیل من ایران هستند. با آنها صحبت نمی کنم چون جرات نمی کنم.

۸. سیاوش - آنها (فامیل) وقتی زنگ می زنند رمزی حرف می زنند، انگار که تلفن شان شنود می شود. البته همه فامیل هم نمی دانند که ما مسیحی شده‌ایم. ما در اینجا غیرقانونی هستیم. مثل دزدها وقتی پلیس را می بینیم فرار می کنیم. سازمان ملل و سازمانهای مشابه هم به ما هیچ کمکی ندادند و هیچ برگی ای نداریم که بر مبنای آن زندگی کنیم. بلا تکلیف هستیم، مثل چوبی که نمی داند روی آب می ماند یا غرق می شود!

۹. مریم - از اعضای فامیل من، دو تا از خواهرانم می دانند که مسیحی شدم ولی همه نمی دانند و اگر بفهمند شاید برایشان بد بشود. عکس العمل خواهرهایم نیز نسبت به این مسئله غیرمنتظره بود. شوهرهای بعضی از خواهرانم اگر بفهمند برای خواهرهایم بد می شود چون آنها هم مثل برادر شوهرم هستند.

۱۰. سیاوش - برایشان هضم اینکه یکی مسلمان باشد و دینش را عوض کند و مسیحی بشود سخت است. ولی عکس‌العملی که عموی من نشان داد را آنها نشان ندادند. عموی من با ازدواج مادرم و پدرم مخالف بود و برای همین با خانواده مادرم رابطه ندارد و با اینکه موضوع مسیحی شدن ما را به همه

گفته اما خانواده مادرم این را نمی‌دانند. من یادم هست که یک سال عید آمد خانه ما و پدرم خانه نبود و ما او را راه ندادیم. او در را شکست و آمد تو و مادرم را کتک زد و من که جلویش ایستادم من را نیز زد.

۱۱. مریم - البته من او را بخشیدم چون الان ایماندار هستم.

۱۲. سیاوش - پدرم شماره تلفن خود را عوض کرد ولی اگر نکرده بود شاید الان فامیلهای او هم همگی ما را تهدید می‌کردند چون آنها هم مثل عمویم هستند. در آن یکسال که عمویم ما را تهدید می‌کرد، فقط پسرعموی پدرم که با او دوست بود به ما زنگ می‌زد و به ما خبر می‌داد که چنین شد و چنان شد. می‌گفت که آنها خیلی پشت سر ما حرف زده‌اند و ناسزا گفته‌اند. البته آنها از اول از مادرم بدشان می‌آمد، این را که شنیدند دیگر نفریشان دوبرابر شد. ما مشکلات روحیمان خیلی زیاد است. پدرم کار می‌کند ولی ما بچه‌ها درس نمی‌خوانیم چون برگه کاری یا اقامت نداریم. من می‌خواستم در یک مشروب فروشی کار کنم چون آگهی زده بود که کارگر می‌خواهد اما صاحب مغازه به من گفت که باید از اداره امنیت مدرک بیاوری!

۱۳. مریم - من در رستوران کار می‌کردم با ساطور قصابی دستم را بریدم که پنج تا بخیه خورد و الان انگشتم بی‌حس است. شوهرم در شهر دیگری کار می‌کند و ماهی ۴۵۰ لیره حقوق می‌گیرد. ما در آنکارا هستیم که به سازمان ملل نزدیک باشیم. در شهری که بودیم چند نفر پسر را کتک زدند و دندان او را شکستند.

۱۴. سیاوش - آنها فهمیدند که ما ایرانی و مسیحی هستیم. یکبار رفته بودم دنبال خواهرم که رفته بود تئاتری را ببیند. آنهایی که من را زدند چند بار هم قبل از آن، من را تهدید کرده بودند. اول به من توهین کردند ولی من به راهم ادامه دادم. من و خواهرم در حال رفتن بودیم که با پنجه بوکس از پشت، من را زدند و من چند دقیقه بیهوش شدم و دندانم شکست.

۱۵. سیاوش - اینجا کلیسا می‌رویم و خواهر بزرگم در کلیسا خدمت می‌کند، گیتار می‌زند و در گروه کر می‌خواند. مشکلی به آن صورت از نظر دولت یا تهدید برای رفتن به کلیسا نداریم ولی صاحبخانه با ما بد رفتاری می‌کند. البته ما با او رفت و آمد نداریم فقط هر ماه کرایه‌اش را از ما می‌گیرد. یکبار که ده

روز کرایه‌مان دیر شده بود و نتوانستیم بدهیم زنش آمد جلوی در و با ما بدرفتاری کرد و گفت به پلیس شکایت می‌کنم. اگر شکایت بکند ما را از این کشور بیرون می‌کنند. او می‌گوید از هر راهی که می‌توانید پول من را تهیه کنید. می‌دانیم که این رفتار او به دلیل مسیحی بودن ما است چون وقتی جایی را کرایه می‌کنیم مذهب ما را می‌پرسند. می‌دانند بیشتر ایرانیها شیعه هستند.

۱۶. مریم - ما با ایماندارهای ایرانی توی کلیسا ارتباط داریم. البته بیشتر در حد سلام و علیک. با ایرانیهای غیر مسیحی زیاد رابطه نداریم. اصلا از خانه بیرون نمی‌رویم. یکشنبه به یکشنبه به کلیسا می‌رویم. من خیلی افسرده هستم و اصلا دوست ندارم که روز بشود. دختر کوچکم یکبار خیلی مریض شد و ذات‌الریه و سینوزیت گرفت و الان آسم دارد و ما با مشکل داروهایش را تهیه می‌کنیم.

۱۷. سیاوش - من ایرانی مسلمان در آنکارا نمی‌شناسم و نمی‌دانم عکس‌العمل آنها نسبت به مسیحی شدن ما چیست. در کاستامانو که بودیم یک خانواده مسلمان بود که به ما احترام می‌گذاشتند و توهین نمی‌کردند ولی برایشان سخت بود که بفهمند چرا یک مسلمان باید دینش را عوض کند!

۱۸. مریم - ما مسیحی شدیم چون خدا وارد قلبمان شد. رابطه با خدا مثل یک عشق است.

۱۹. سیاوش - قبل از اینکه مسیحی بشویم در تاریکی بودیم و پرونده‌مان هم بسته شده بود و انگار خدا در دل ما خواب بود. وقتی مسیحی شدیم من فکر می‌کنم که خدا ما را انتخاب کرد. اینها همه در شهادتنامه ویدئویی هست که می‌توانید ببیند. مسیحی شدن پدرم به نظرم یک معجزه است. پدرم خیلی کار می‌کند (روزی ۱۶ ساعت) و یکروز هم اجازه مرخصی ندارد و نداشت تا حتی بتواند در تهیه شهادتنامه شرکت کند. می‌گوید آرزو دارم یک روز بتوانم راحت بخوابم. پدرم که پنجاه ساله است کارهایی می‌کند که شاید یک مرد جوان، حتی من، نتواند بکند.

۲۰. مریم - الان به حدی در مضیقه مالی هستم که مدتی است از بقالی چیزهایی که نیاز دارم را نسیه می‌گیرم. خوب اینها همه قرض است و باید پرداخت بشود. خانواده‌ام از ایران برای ما پول نمی‌فرستند و ما هم از آنها هیچوقت کمکی نخواستیم. فقط از خدا می‌خواهم خودش اراده کند و من و بچه‌هایم را از اینجا ببرد هر جایی که خودش صلاح می‌داند.

۲۱. سیاوش - آرزو دارم به جایی برویم که با خواهرانم بتوانیم درس بخوانیم و قانونی باشیم و هویت داشته باشیم. الان مانند روح هستیم که هویت ندارد. از طرف دولت ترکیه اجازه اقامت یا کار یا تحصیل نداریم. زندگی ما در ایران خیلی خوب بود و به خاطر مشکلات سیاسی پدرم بود که اینجا آمدیم. هنگام آمدن به اینجا انگار که ورشکست شده باشیم از صفر شروع کردیم. پدرم هم از عمویم هرگز کمک نخواست مخصوصاً که با او مشکل هم داشت.

۲۲. مریم - اگر مشکل سیاسی نداشتیم قطعاً نمی‌آمدیم تا در ترکیه پناهنده بشویم و دزدکی زندگی کنیم. نوروز ۱۳۸۹ یازده سال است که در ترکیه هستیم. هنگام تحویل سال ۱۳۷۸ ما در اتوبوس در راه ترکیه بودیم. آن موقع شوهرم زندان بود و ما مشکلات زیادی داشتیم و من و بچه‌ها آمدیم ترکیه. حتی شوهرم در زندان نمی‌دانست که ما تصمیم سفر به ترکیه را داریم.

پایان